

# حاشیه برابر با متن است

## حوادث آبان ماه چرا رخ داد؟

هفتم سن: سن اودرنج سنی ۲۰ تا ۲۸ سال و مجرد است.

همه این مؤلفه‌هایی که از این فرد ذکر شد با خصوصیتی که از معترضین آذرماه عمدتاً روایت می‌شود نوعی شباهت خویشاوندی وجود دارد. من در همان دانشگاه سه نمونه دیگر دارم؛ یکی در کسوت استاد حق‌التدریسی، دوم در موقعیت دانشجویی و سوم در شغل خدماتی که در بسیاری از ویژگی‌های ذکر شده با هم اشتراکاتی دارند و شاید همین اشتراکات است که نامیدن این جماعت عظیم ناراضی را دشوار کرده باشد. همه این جماعت در سردرگمی، پادروایی و بلاتکلیفی (شغل، مسکن، منزلت و...) با هم اشتراک دارند.

اغلب تصاویر و بازنمایی‌هایی که از حوادث آبان ارائه شده، مبتنی بر خواست طبقات برتر و آلوده به دیدگاه‌های فرادستانه است. برای ما گفته‌اند که آنها با ابزار خشونت خواست خود را بیان می‌کنند، اینکه بر خلاف طبقه متوسط گفت‌وگوپذیر نیستند، اینکه دست به تخریب بیت‌المال می‌زنند و چارچوبی اجتماعی و ندرالستی هستند، اینکه ابزار دست قدرت‌های خارجی هستند، اینکه نوعی بی‌عاطفگی و بی‌رحمی در اعتراضات‌شان نهفته است. این عبارت‌ها تنها از زبان یک فرادست بیان می‌شوند حتی اگر روشنفکر یا استاد دانشگاه یا خود از وضع موجود ناراضی باشد.

این متن برگرفته از یک یادداشت تلگرامی است.

### ■ حوادث دی ماه سال ۱۳۹۶ چرا رخ داد؟\*

عباس کاظمی

ما هشتاد میلیون جمعیت داریم که هشتاد میلیون معترض هستند. نگاه نکنید که در حوادث دی ماه کسانی وارد خیابان شدند و بقیه نیامدند. همه در قلبشان به لحاظ ذهنی و فکری هم‌دل بودند. اگر چه با این نوع رویداد هم‌دل نبودند ولی به این داستان حق می‌دادند. حالا این داستان چه چیزی به ما می‌گوید، من خدمت شمامی آیم، خدمت وزیر راه می‌روم، جای دیگری می‌روم و می‌بینم که همه معترض هستند. از وزیر گرفته تا فلان مسئول و مشاور که ما ایشان را نماینده دولت می‌دانیم؛ تا من که استاد دانشگاه هستم و تا آن کسی که در کف خیابان است. چطور ما جامعه‌ای ساختیم که هشتاد میلیون معترض در جمعیت هشتاد میلیونی داریم. نتیجه‌اش این می‌شود که همه می‌خواهند از این کشور بروند. وزیر، معاون و زیرمعاون مدیرکل نیمی از زمان خود را در خارج از کشور می‌گذرانند که گذرنامه دوم خود را بگیرد و برود. ما داریم جامعه‌ای می‌سازیم که در واقع خودمان در حال خراب کردن آن جامعه هستیم.

به قول یکی از دوستان همه مایک زخمی در این مملکت خورده ایم و میزبان متضررین بیشتر از منتفعین است. اما من به عنوان یکی از این زخم خورده‌ها می‌خواهم بگویم که ما چه قدر باز نمایی منفی از وضعیت موجود می‌کنیم، چه قدر تفسیرهای منفی می‌کنیم. ما چرا این قدر تصویر منفی از وضعیت جامعه ارائه می‌دهیم. ما جامعه‌شناس هستیم و ما جامعه شناس‌های ما داریم که یک چیزی به نام واقعیت وجود دارد و یک چیز دیگر که ما به نام واقعیت می‌سازیم که آن هم واقعی است، یعنی باز نمایی‌ها.

تصویر منفی از جامعه است که این جامعه را غیر قابل سکونت کرده است. این همه تصویر منفی در جامعه پمپاژ می‌کنیم؛ از خطر تهدید بی‌آبی، آلودگی هوا، ترافیک، اینکه آخر ماه حقوق نداریم، اینکه مشخص نیست امسال دولت پول برای عیدی دادن داشته باشد، با این‌ها جامعه را غیر قابل سکونت کرده ایم. درست است که ممکن است این حرف را بر برخی از روشنفکران قبول نکنند و رهبران مملکت هم این حرف را زده‌اند و شاید روشنفکران از زاویه دیگر آن را قبول نکنند ولی ما نباید این همه به جامعه انرژی منفی بدهیم. دولت انرژی منفی می‌دهد، مخالفان انرژی منفی می‌دهند، من به عنوان استاد دانشگاه انرژی منفی می‌دهم و

عباس کاظمی

جامعه‌شناس

آنچه امروز شورش حاشیه علیه متن نام گرفته است باید از نوباز خوانی شود. دوگانه حاشیه و متن عمدتاً به گونه‌ای فهم می‌شود که گویا «اینجا» و «آنجا» دو عرصه کاملاً مجزا از هم هستند. «آنها» نه «آنجا» دور از ما و نه بسیار متفاوت از ما هستند. این افراد بیش از آنچه که فکر می‌کنیم به ما نزدیک‌اند. کافی است در اداره‌ای که کار می‌کنید به آبدارچی یا به خدماتی‌هایی توجه کنید، کافی است به زنان خدمتکاری که به خانه‌های نان می‌آیند، به سرآبدار مجتمع‌ها، به پیک‌هایی که اشیاء دوست داشتنی‌تان را رد و بدل می‌کنند یا غذای گرمی که سفارش دادید برای تان می‌آورند، به دستفروشان‌هایی که پشت چراغ‌های قرمز به انواع کارها مشغول‌اند، به واکسی‌های سرچهارراه، به کارگرانی که در کارواش‌ها ماشین شما را جلا می‌دهند و به رانندگان تاکسی‌های اینترنتی نگاهی بیندازید. آنها همه جا هستند و هیچ وقت دور از ما نبودند، فقط ما آنها را از پیش نمی‌دیدیم. شورش‌ها تنها آنان را به حاشیه‌ای دیدنی و تحلیل‌کردنی تبدیل کرده‌اند.

می‌خواهم صرفاً یکی از هزاران روایتی را که شماروزانه با آن روبه‌روید بیان کنم. در یکی از دانشگاه‌هایی که تدریس می‌کنم، فردی به عنوان آبدارچی تا چندی پیش مشغول به کار بود، در یکی از روزهای گرم تابستان متوجه شدم کتاب شعر و یک رمان روی میز اوست، روز دیگری کتابی علمی در باب زیست‌شناسی. برایم جالب شد و او به گفت‌وگو نشست و بعداً بیشتر با هم حرف زدیم، فرد مجردی بود که به خاطر نیاز مالی خانواده دست از دانشگاه کشیده بود و اکنون چای می‌آورد، طبقات رانی می‌کشید و دستشویی‌ها را می‌شست. اولین نکته‌ای که به چشمم آمد فاصله منزلتی و احساس ناکامی بود که مدام درون خود احساس می‌کرد. اما او که بود؟ از کجا آمده بود؟ به چه چیزهایی فکر می‌کرد و چه آرزوهایی در سر داشت؟ هیچ‌کس حتی در دانشگاهی که کار می‌کرد از احوال او خبر نداشت. این همان وضعیتی است که کل جامعه را فرا گرفته و مانع نسبت‌بدان غافلیم، پدیده‌ای که به نظر من با مفهوم بی‌عاطفگی اجتماعی باید توضیح داده شود. در میان همه مسائلی که مردم با آنها روبه‌رو هستند، مانند فقر، بیکاری و بی‌خانمانی، به نظر من این مفهوم که ذیل احساس تنهایی و بی‌پناهی و بی‌کسی درک می‌شود باید از اهمیت بیشتری برخوردار باشد.

دانشگاه و استادانی که کارشان مطالعه مسائل اجتماعی و روانی و مسائلی از این دست است به کل به این جزئیات علاقه‌ای نداشتند. اکنون اومدنی است که کارش را به دلایلی از دست داده است. من مشترکاتی بین او و مردمی که به خیابان آمدند پیدا کرده‌ام.

**یکم، مهاجرت:** به تازگی از یکی از شهرستان‌های غرب ایران آمده است، از خانواده‌اش جدا شده است تا برای آنها معاشی فراهم سازد.

**دوم، بی‌مکانی:** جایی مناسب و بایات برای اقامت ندارد و به طور موقت در منزل یکی از اقوامش مستقر است.

**سوم، حاشیه‌نهران:** از هشتگرد هر روز به تهران می‌آید. گرچه در حاشیه می‌خواهد اما در تهران زندگی می‌کند.

**چهارم، بیکاری یا کاری ثابت:** او اکنون بیکار است، وقتی هم که کار داشت ذیل شرکت‌های استعمارگری فعالیت می‌کرد که هر لحظه امکان از دست دادن شغلش را انتظار می‌کشید.

**پنجم، اگر چه مدرک بالایی ندارد اما کم‌سواد نیست.** او تحصیلات دانشگاهی‌اش را به دلیل مشکلاتی که داشته ناتمام رها کرده است اما به لحاظ روحی خود را فردی تحصیلکرده می‌داند.

**ششم، احساسی مبهم همراه با اضطراب، سرگشتگی و ناامیدی او** را فرا گرفته است. شرایط او به حدی سخت است که به خودکشی نیز فکر کرده است.

